

والصبر من الإيمان بمنزلة الرأس من الجسد زد وبا خود گفت اذا تركت
الرأى ^(۱) بالرأى شعر

اصبر على محن الزمان لينقضي فالدهر لا يخالو من العثرات
و سر بر زانوی حسرت نهاد وانگشت ندامت بدنندان گرفت وشعله رای
او که آفتاب در مقابله نوران ^(۲) ذره بوذی در ان ظلمت فرومرد وشاهین
نخوت شاهیش ^(۳) که ^(۴) در هواء علا پروازی کرد شکسته بال ومضطرب
حال شد وتوسن حکم او که سر از جنب ^(۵) قضاء گردون دون می پیچید
محکوم عقال ندامت گشت و پلنگ کبر و مهابت او که با ضرغام ایام
وهو ألد الخصام ^(۶) دم از انتقام می زد در دست روباه دهر پر مکر گرفتار
ماند وعقاب رایت سعادت را که در اوج کامکاری بانسراطایر طیران
می کرد در حضيض خار ^(۷) و گنج حصار نگونسار ومبتلا شد مصرع
ای نعیم لا یکدره الدهر ومن حیث الاضطرار السالب للاختیار تن در قضا
داد ومدت هفت سال در قلعه کالنجار بی مونس ویار ^(۸) چار و ناچار
در ششدر نوائب و چهار میخ مصائب بماند وسلسله که اگر مجنون مفتون
نمود بخواب بدیدی چنان مترجز و ترسان ومرتعش ولرزان گشتی که تا در
قید حیوة بوذی وعقال عقل بر پای داشتی هرگز دست بزنجیر زلف لیلی
دراز نکردی ونزد فرهاذ محکم نهاد اگر شدت آن حکایت کردندی از
تلخی ومرارت صعوبت ان حلاوت صحبت شرین از دماغ جان غمگین

(۱) ل - (۲) آ: مقابله او - (۳) ل: وشاهیش - (۴) ل - (۵) ل:

خنبر - (۶) سورة البقرة - (۷) ل: خسار - (۸) آ: چار -

بیرون کردی بر قدم او نهاده اند و آن غم زده حزین با آن جلیس و قرین
روزی با میسد لعل و عسی می گذرانید جلیس سنگین دل * که چون
مقناطیس آهن بخود می کشید و قرینی کوه لنگر که در ثبات بر قبیس
دعوی رجحان می کرد و در اثناء این واقعه^(۱) طائفه از خدم و خول که
دلشان بر آتش فراق می سوخت خاك حوالی آن قلعه را وطن ساختند
و با آب کشی اهل آن حصار عمر بر باذ می دادند و منتظر^(۲) فرصتی
و مترقب دولتی می بودند تا شبی اسرائیل را پنهان از قلعه بیرون آوردند و راه
گریز گرفت در^(۳) تاریکی آن شب یلدا بیت

شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
بیشه که در انجا انهار و اشجار صفت والتفت الساق بالساق^(۴) داشت
پیش آمد و اذا جلت المقادیر بطلت التدابیر^(۵) و از پی عنایتی دهر که
م بدست چپ کند حکمش چنین کار طریق راست از

دست بشد و یمن از یسار و یسار از یمن باز دید نبوذ م
ولن یصلح العطار ما أفسد الدهر فی القصه در ان غصه مجال اندیشه
نماند و در کوهسار بلیت م و اذا ولت الدول صار الوبیل حبلأ
گرفتار شدند و چون آفتاب جهان تاب سر از گریبان کوه بر زد و جمشید
خورشید از صحراء مغرب رخت اقامت بتخت گناه مشرق آورد کوتوال
قلعه با لشکری جرّار در رسید و اسرائیل را تارة بعد اولی^(۶) در قید حکم

(۱) آ: در این واقعه . - (۲) ل: منتظر و مترصد . - (۳) ل: اتفاقا در . -

(۴) سورة القيامة . - (۵) اول: التدبیر . - (۶) ل: اخری .

خویش آورد و فی سلسله ذرعها سبعون ذراعاً باز بقلعه برد و گرائی
بند اضعافاً مضاعف شد و دشواری کار یکی هزار گشت شعر
و اذا اراد الله رحمة دولة عن دار قوم اخطأوا التدبیرا
اسرائیل بزبان ترکمانان که در خلاص او کمر اخلاص بر میان جان بسته
بودند پیغامی برادران واعوان و اخوان^(۱) و خلائن خویش فرستاد و گفت
زنهار تا در طلب قصاص من مظلوم مجرم^(۲) بأقصى غاية الامکان بکوشید
و مکافات این ظلم و المكافات فی الطبيعة راحة فریضه شناسید و ملک را
بدست آورید و بخمول و عجز^(۳) قانع مشوید و دل را قوی دارید و شهباز
علو همت را در هواء علا مجال پرواز دهید و برادر بزرگتر را بگوئید که بیت
باهمت باز باش و با کبر پلنگ زیبا بگه شکار و پیروز بچنگ
وهان وهان تا چون بددلان دون همت بیک حمله از میدان مقاومت بر
نکردید^(۴) و بیک صدمه از شکار ملک ملول نشوید^(۵) شعر
یری الجبناء إن العجز حرم^(۶) وتلك خديعة الطبع اللئيم
فی الجملة صحیفه عمر اسرائیل در آن محنت ختم شد و ترک^(۷) مرگ تاخن
آورد و مرغ روح چون حمام از قفس کالبد بیرون پرید و اذا انقضت المدة
لا ينفع العدة و پسرش قلمش که در آن حوالی عمری تعریف احوال پذیر
می نمود و در آن نواحی عصری بلباس مخفی تکاپوی میکرد بعد از وفات
پذیر با دلی بریان و چشمی گریان پشت استظهار شکسته و دست مکافات

(۱) آ: و اخدان، ل: و احدان . - (۲) ل: و - (۳) ل: بخمول عجز . - (۴) ل: مکر دید . - (۵) ل: مشوید . - (۶) آ اول: العجز حرم . - (۷) ل: یزک .

بسته از حدود قلعهٔ جانستان هندوستان متوجه بخارا شد و در یدجهامه و خاك ريخته بر هامه^(۱) پيش اعمام و قبيله رفت و قصهٔ غصهٔ عرضه کرد و بدان واسطه سور آل سلجوق شيون گرفت و سور^(۲) مصر جمعيت ايشان روى سوي خرابي^(۳) نهاد و بفوات ان سرور دودمان که بقاء او سبب سرور اخوان و خلائق بود دود از خان و مائشان بر آمد بيت آمد بديار ما تگرگی وز گلبن ما نماند برگی

و بحکم اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له وما لهم من دونه من وال^(۴) التجا بحضرت ذوالجلال کردند و من استعان بالله كفاه و چون مدتی برین واقعه دلسوز و حادثهٔ آتش افروز بر آمد یکی را بخدمت سلطان محمود فرستادند و اجازت خواست تا از جيحون بگذرند و در خراسان میان نسا و باورد* مقام سازند چه چراه گاه ايشان در بخارا اندك بود و در ان حواشی مراعی در خور مواشی نی سلطان اجابت فرمود و اجازت داد تا بگذرند و خانه انجا برند اتفاقا هنگام این اذن ارسالان جاذب که والی اصغر و عالی طوس و نواحی بود بقدم ادب ایازوار پيش محمود ایستاده بود و جاذبهٔ شفقت و نیکو خدمتی زبان او را در حرکت آورد و سلطانرا گفت اگر چه کرم و فتوت و بنده پروری و مکرمت سلطان اقتضاء بذل این مکرمت میکند م وللارض من کاس الا کرام نصیب از مصلحت ملکستانی و شرایط جهانبانی ایشانرا با وجود این همه کثرت

(۱) ل : خاك بر فرق و هامه ريخته . - (۲) ل . - (۳) ل : روى بخرابي . -

(۴) سورة الرعد .

وعدت و سابقه مخالفت و مخالفت بولایت خود راه دادن و آشنا^(۱)

کردن غریب می نماید بیت

بزم دو جشید مقامی که دید جای دو شمشیر نیامی که دید

سلطان این نصیحت را بسمع قبول راه نداد و متلفت این حکایت نشد

و ندانست که بیت

اگر پیل پایشه کین آورد همی رخنه در داد و دین آورد

و ایشان از آب بگذشتند و در میان نسا و باورد در روضه معاشرت با

لاله و باورد بسرمی برد و تا های سلطنت را نسیمن کنگره قصر دولت

محمود بود و مرغ حیوة^(۲) از قفس بدنس پرواز صحراء عدم نکرده سلجوقیان

بر اظهار عداوت و طلب مملکت اقدام نمودند^(۳) و در سنه ثمان و عشرين

و اربعه مایه سلطان محمود تنم این جهانی را بنم ربانی بدل کرد و ساز اقامت

از مرحله دنی بمنزل گاه عقبی برد و الآخرة خیر و ابقی^(۴) و پسرش

سلطان مسعود هو الذی بیت

ورث المکارم کابراً عن کابر کالرح انبواباً علی انبواب^(۵)

وارث آن سلطنت و مستحق تصرف در آن مملکت شد و بر سریر سلطنت

استقرار یافت و میکائیل را که بزرگترین پسران سلجوق بود دو پسر باز دید

آمدند که نور آفتاب دولت از جبهه ایشان می درخشید و اثر سعادت

از غره ایشان می دمید چغری بك ابو سلیمان داود و طغرلیك ابو طالب

(۱) ل . - (۲) ل : حیات . - (۳) ل . - (۴) سورة الاعلی . - (۵) عتبی :

شرح المنینی، طبع قاهره ۱۲۸۶، ج ثانی ص ۴۸ .

محمد و پیغام فرستادند بعید نیشاپور سوری ابن المعتز بانی قبه نص
قدوس و امام معصوم مجتبیٰ معلی امام مرتضیٰ رضا علیه السلام^(۱) در
طوس که مقام ما در نیشاپور و نواحی معین کن و در آن حالت سلطان
مسعود پسر محمود پیت

شاهی کزوست دوده محمود را شرف شاهی کزوست دوده مسعود را خطر
بگرگان بود عمید قضیه ایشان بخد متش فرستاد سلطان جهت دفع
سلجوقیان و محافظت ملک موروث و مکتسب باز گردید و بنیشاپور آمد
و بواسطه انک لشکر او از سفر مازندران خسته و ریشان بودند^(۲)
و اندران آمد شد یکران قوت هر یک از ناک و پوی باز مانده بنفس
خویش نمی توانست رفت و چند گرد دلیر و چند مرد چو شیر از میان قوم
خویش برگزید و بالتسکری پر شکوه و تبعی بانبوه بچنگ فرستاد
سلجوقیان از آن غافل و بی خبر بودند و بی اختیار بلشکر مسعود دوچار
خوردند و از مقاومت عاجز آمدند و لشکر مسعود هست و نیست ایشانرا
تاراج کردند و بنهب و غارت مشغول شدند^(۳) سلجوقیان آلت و عدت
حرب بساختند و العود احمد بر خواند و مره بعد اخری میان ایشان
مصافی عظیم رفت و لشکر مسعود شکسته شدند و یوم علینا و یوم لنا^(۴)
صفت حال اینان گشت و چون حروف تهجی از هم بیفتادند سابقان از
وحشت سرای دنیا روی بامن آباد عقبی نهادند و لاحقان بحکم الفرار

(۱) ل : السلام . - (۲) ل : بود . - (۳) ل : گشتند . - (۴) میدانی ج تانی

ممالا یطاق پشت بهزیمت دادند و سلجوقیان قرب پانصد هزار دینار
زرا از تجمل و سلاح ایشان برداشتند و کار سلجوقیان بالا گرفت و مواد
دولت متضعف شد و این فتح بر حصول انواع کامرانی دایمل قاطع
و برهان ساطع بود شعر

اول ما یكون الليث شبلی مبدأ طلعة البدر الهلال

و سلطان مسعود تازه بعد اخری امیر خراسان را معین کرد تا بروذ و قهرآ
و قسراً سلجوقیان را از مملکت خراسان ایزعاج و ایزعاج کند امیر خراسان
بحکم ولا تأقوا بأیدیکم الی التهلکة^(۱) پیغام بخدمت سلطان فرستاد
و گفت لکل عمل رجال رفعت ایشان امروز از این گذشته است
که^(۲) تیر تدیر بدان رسد و نهال اقبال ایشان در بستان سرای جلال
از ان راسخ ترست که بصرصر قهر لشکر من از پای در آید و منع و دفع
ایشان و الحاله هذه مقدور چون منی کی تواند بود چه بیت

خود پدیدست در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری

چون این جواب بمسعود رسید متغیر شد و گفت او میخواهد که در مامن
امن و فراغت آسوده باشد و بمقتضی اَلْزَمَ مَكَانًا وَ وُلِدَتْ^(۳) فیه ساکن
وطن و سکن^(۴) امیر خراسان چون این سخن بشنید توسن مطاوعت در
زیر زین کشید و رغبه او رهبه جوشن امتثال در پوشید و خود توکل بر
سرنهاده و گفت م چکند بنده که گردن نهد فرمان را و بالشکری
که متابع حکم و محکوم امر او بوذند روی بخیل سلجوقیان نهاده* و عرصه

(۱) سورة البقرة . - (۲) ل : گذشته که . - (۳) ل . - (۴) ل .

جنگ بکسترایید ناگاه اسب دولت سلجوقیان تاختن آورد و لشکر شاه
خراسان را مات گردانید و صفدران قوم سلجوق که شعر
یصیدون الفوارس کلّ یوم کما یتصید الاسد البقارا

بازار عساکر لشکر خراسان درهم زدند و در بلاد خراسان منفرق^(۱)
الابدان گشت * طغرل بک در نیشاپور سریر سلطنت سلطان مسعود^(۲)
مقرّ خویش ساخت * و اساس عدل و داد مهّد گردانید و نگذاشت
که در آن قرت هرج و مرجی در جهان افتد و چون آوازه جلوس او
بر تخت مملکت بمسعود رسید بمجر سینه پر کینه آن جهانبان از آن دلیری
بجوشید و بالشکربی شمار و قومی بسیار که از غادیات رایات ایشان مرغ در
فضاء هوا پرواز نمی توانست کرد و در او کار اختیار قرار نمی توانست
گرفت شعر

قوم اذا مروا^(۳) بعباب^(۴) الثری کحلوا العیون بائمه الظلماء
یمشون فی حلق الدروع کانهم صمّ الجلامد فی غدیر الماء
از غزنین روی بجنگ طغرل بک نهاد و درین حالت طغرل بک بطوس
بود و از برادر چغری^(۵) بک دور مسعود مفارقت برادران سبب انجام
مقصود دانست و بفحوی الفرض تمرّ من السحاب علی الفور بر ماده
پبلی که مهّد او چون کاخی دل نشین و حصن حصین بود و در شبی اقلیمی
می برید و چون شهباز می پرید * سوار گشت و عازم طوس شد چون
بخت طغرل بک بیدار بود سلطانرا اتفاقا خواب در ربود بر پشت پیل

(۱) ل متفرق . - (۲) ل که سریر سلطان مسعود بود . - (۳) آ : مرهوا ،
ل : مرهوا . - (۴) : آول : اعباب . - (۵) آ : چغری

باستراحت مشغول گشت و هیچ يك از خواصّ خدم و اعیان چشم از بیم
 چشم چشم سلطانرا به بی خوابی آشفته نمی کردند و از خبر السهر جراحة
 می اندیشید چون تباشیر صبح صادق دمیدن گرفت و زنگیان شب بحکم
 الضدّان لایحتمان از بیم صدمه طلائع رومیان روز یکران عزم را در
 زیرین کشیدند ^(۱) و سلطان از آن نومه العروس بیدار گشت و ^(۲) سر
 بر آورد برادران هم پشت بی یکدیگر منضمّ شده بوذند و طغرل بك
 بچغری بك پیوسته و او را دعاء آشدد به اُزری ^(۳) باجابت مقرون
 گشته و لشکرگاه ایشان مجمع البحرین شده سلطان مسعود چون حال
 برین سان دید من حیث الضرورة باز گشت و پیش بقیه لشکر خود
 آمد و چند روز معدود آلت و عدت لشکر منصور بساخت * و در سنه
 تسع و عشرين و اربعمائة میان او ^(۴) و سلجوقیان در بیابانی که میان سرخس
 و مرو افتاده مصافی رفت که لا یصفه الواصفون و در آن بیابان چند
 جوی ^(۵) آب بود سلجوقیان پیش از شروع در جنگ آب بقدر حاجت
 برداشته بوذند و یوسف مصر حیوة را ^(۶) و من الماء کل شیء حی ^(۷)
 از چاه بر آورده ^(۸) و منابع و عیون انباشته لشکر مسعود از بی آبی در
 خاک مذلت افتادند و از آتش عطش بیم بود که بر باد آیند و بحکم م
 و فی الشر نجاته حین لا ینجیک إحسان دست از هم برداشتند و اندیشه
 فردا بکردند و سلطانرا فردا بگذاشت ^(۹) سلطان چون خود را تنها دید

(۱) آ - (۲) ل - (۳) سورة طه - (۴) ل: میان سلطان - (۵) ل: جای -

(۶) سورة الانبیاء - (۷) ل: آوردند - (۸) ل: بگذاشتند -

و بزحمت الفرقه عذاب گرفتار شد آیت فرار بر خواند و برپیلی که از هیبت او لرزه بردل سنگ و ولوله در اعضاء پیر و پلنگ افتادی سوار گشت و روی بهزیمت نهاد و جمعی از لشکر سلجوقیان دست ازنی و باز نمی داشتند و متعاقب می رفت سلطان در اثناء راه گرزگران سنگ براند و یکی را از آنها که بقصد او میان بسته و جان بر کف^(۱) نهاده بود با اسب بهم بی جان کرد و بیک جمله جمله تن او را ناچیز گردانید رکاب داری که هم عنان سلطان می رفت ویرا گفت کسی که بیک اشارت دمار از نهاد گردان بر تواند آورد گرز هزیمت گردد و گرز این منقصت بر چهره شجاعت نشاند* گفت* م بلی هر آینه چون روزگار بد گردد ولا ریب چون اقبال مساعدت نماید و سعادت معاونت نکند کثرت وعدت و آلت و وفور دلیری و مبارزت چون خشت در تیزاب ضایع بماند^(۲) و مانند خضاب در شباب بی حاصل م والجد^{*} یعنی عنک لا الجد قوم سلجوقیان چون از چنگ این جنگ و کام این نهنگ خلاص یافتند صیت رفعت خویش بمیوق رسانیدند و علم دولت بر بام فلک برد و برادران مذکور و موسی سلجوق که ایشانرا عم بود و در غم و شادی با ایشان ضم و اخلاف اعمام و اولاد کرام جمع شدند و عقد عهدی با یکدیگر بستند و چون عقد جواهر در هم پیوستند گفتند می باید که همه متفق الکلمه باشیم و اساس اتحاد و و داد رغماً للاضداد میان ما بر وجهی مستحکم شود که دست تلون روزگار بنیان انرا منهدم نتواند کرد و بوساوس و هواجس

(۱) آ: بقصد او جان بر کف . - (۲) آ: نماید .

هر نسناس و وسواس منحرف نتواند شد الى أن يرث الله الارض ومن
 عليها^(۱) و بچشم زخم ایام بی رحم مشارع مودت و بنزغات شیاطین
 الانس موارد مخالفت مکدر نتواند کشت م لو بئست الجبال^(۲) أو
 انشققت السماء^(۳) فی الجملة برین سیاق روضه قرابت را بگلبرگ الفت
 یاراستند و هر یک بزبان اخلاص با صاحب خویش گفت شعر
 دینی بدینک موصول وان کرهوا ان صمت صمت وان افطرت لم اصم
 وان نهضت ارانی قائماً ابداً وان قعدت طول الدهر لم اقم
 و بعد از انبرام این قاعده قصه نوشتند با خلیفه آن عهد القائم بأمر الله
 مضمون آن اینک^(۴) سلطان محمود غازی بی ظهور طغیانی و ارتکاب
 عصیانی عمّ مارا اسرائیل که بحکم الم بمنزلة الاب مارا پذری مشفق
 و ناصحی محقّ بود مدتی مدید و عهدی بعید مقید و محبوس گردانید تا در
 ان محبس و محصن^(۵) عمرش^(۶) سپری شد و مدت حیاتش منقضی
 گشت و چون محمود دعوت معبود را اجابت کرد و غازی غزنین از دار
 غرور^(۷) بسرای سرور رفت و پسرش مسعود بر تخت مملکت قرار گرفت
 مرّة بعد مرّات بقصد ما میان در بست و بمیدان مبارزت آمد و تیغ
 مقاتلت از نیام عداوت و البغض يتوارث بر کشید و ما بحبل نیکوکاری
 اعتصام جستیم و کشتی وجود خود و اتباع بچودی* جود واجب الوجود

(۱) سورة مریم . - (۲) سورة الواقعة . - (۳) سورة الحاقة . - (۴) آ :

مضمون اینک . - (۵) ل : محصر . - (۶) ل : مدت حیوتش . - (۷) ل :

رانندیم و بحکم من كان لله كان الله له بعنایت ازلی که مسندعی کفایت
لم یزلی باشد^(۱) بر ما نصرت و ظفر نیافت و در جنگ بیروز نیامد
وما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم^(۲) و ما شکر این نعمت و حصول
این موهبت را احیاء مراسم امن و امان و مرمت قواعد عدل و احسان
از مفترضات دانستیم و در منع ظلم و طغیان و هدم حدود عدوان جهود
المقیل بافامت رساندیم و مداومت برین خصلت مسندعی طول مدت
کامرانی و مقتضی ازدیاد رونق کامکاری می شناسیم و موجب تضاعف
عز و علا و امتداد زمان بقادانیم و اما ما ینفع الناس فی الارض را*
در حصول این امنیت متمسکی قوی و حبلی متین تصور کرده ایم
و می خواهیم که این کار بر نهج دین مبین و فرمان و اجازت امیر المؤمنین
باشد و این قصه را بدست ابواسحاق فقاهی بدار الخلافه فرستادند*
و بعد از آن مملکت را بر خود قسمت کردند و هر یک نافذ فرمان طرفی
و مباشر حکومت ناحیتی گشت ابوسلیمان چغری^(۳) بک که مقدم اخوان
و سرور اقران بود خراسان فرو گرفت و مرورادار الملك ساخت و ابوطالب
طغرل بک که مدتی طالب ملک بود و جان نازنین را سپر تیر تقدیر ساخته
و دانسته که بیت

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
ب عراق آمد و ری را دار الملك ساخت و ابراهیم ینال را که برادر هم مادری او
بود باستخلاص همدان و ابرو و زنجان و نواحی اذربایجان نصب کرد و قتلش

(۱) : ل . - (۲) سورة آل عمران . - (۳) اول : جفری .

پسر عم را بولایت گرگان و دامگان فرستاد چون نامه سلجوقیان بحضرت دار الخلافه رسید خلیفه آن را باعزاز و اکرام تلقی کرد و فرمود تا هبة الله محمد المامونی^(۱) * باستدعاء طغرل بك متوجه عراق شد و سه سال متواتر ملازم عتبه سلطان طغرل بود و طغرل بك را جهت استخلاص مملکت و نواحی و نظم مصالح اهالی فراغت توجه بحضرت مقدس نبوی نبوذ و در سنه سبع و اربعین و اربعمائه امیر المؤمنین حکم کرد تا بر منابر بغداد بعد اداء الفرائض دعاء سلطان می گفتند و خطبه محذره مخالفت در خطبه تضمین می کرد و در رمضان این سال سلطان طغرل احرام کعبه جلال امیر المؤمنین و ناظم امور المسلمین بر میان جان بست و متوجه مدینه السلام بغداد شد * طغرل بك در رمضان این سال بشرف استلام آستان اسلام آشیان رسید و مراسم عبودیت بر معهود عادت باقامت رسانید و خلیفه نواخت بی عدّ ارزانی داشت و مکرمت بی حدّ مبذول فرمود و نعمتهای بسیار و تکلفهای بی شمار فرستاد و بخلعت شریفه انی جاعل فی الارض خلیفه^(۲) مشرف گردانید و منشور مملکت موقع بتوقیع و جعلها کلمه باقیه فی عقبه^(۳) و مثال سلطنت موشح بطغراء انی جاعلک للناس اماماً^(۴) بوی داد و طغرل بك در سنه تسع و اربعین با حصول مطلوب و مراد از مدینه السلام^(۵) بغداد مراجعت کرد و همای دولتش بجناب نجاج و بر فروبال اقبال روی بری نهاد م بطالعی که تولا کند بذو

(۱) آ: هبة الله المامونی . - (۲) سورة البقرة . - (۳) سورة الزخرف . -

(۴) سورة البقرة . - (۵) آ: السلم . -

تقویم * با شمول سعادت و امانی و حصول مراد کامرانی بدار الملک فروز
آمد شعر

بأیمن طائرٍ وأعزّ نصرٍ وأرفع^(۱) دولةٍ وأجلّ حال

اتفاقاً چون طغرلبک از حضرت خلیفه بیرون آمد بساسیری که مقدم
لشکر و سرور عسکر بغداد بود و بکثرت اتباع و ابطال عصابه عصیان
و ادبار بر پیشانی باز بست و بر مقتضی *إنّ الانسان لیطغی أن رآه*
استغنی^(۲) با خلیفه اساس طغیان نهاد و امارات کفران قولاً و فعلاً باظهار
رسانید * خلیفه طغرل را بتعجیل باز خواند تا بمدينة السلم^(۳) آید و توسن
عاصی نفس بساسیری را که از دولت سیر آمده بود و سبب سیری گشتن
عمر باشد بدست راض شجاعت در زیر بار مطاوعت کشد و پنجه قهر و ظلم
او و من تابعه بشکند جزاء بما کسبا^(۴) سلطان طغرلبک بر فور باز
گشت و متوجه دار الخلافه شد چون آوازه آمدن بساسیری رسید
مضطرب و بی قرار شد و چاره جز فرار ندید درین سفر ابراهیم ینال
که ذکر او رفت مصاحب رکاب طغرلبک بود و در اثناء راه بقصد تسخیر
ملک همدان از سلطان باز گشت سلطان طغرل بجهت محافظت ملک چون
بر اثر او بیامد و او را بدست آورد و در پای نهنگ مرگ انداخت *
چون خبر باز گشتن طغرل بجهت کشتن ابراهیم ینال بساسیری رسید
خرم و مستروح شد و با حاکم موصل و چند کس از مشهوران^(۵) یک دل

(۱) اول : رافع . - (۲) سورة العلق . - (۳) آ : السلم . - (۴) سورة المائدة .

- (۵) ل : مشهوران .

عهدی کرد و روی بدار انخلافه نهاد و ندانست که بیت
رهی را روا نیست در هیچ کیش برون آمدن بر خدادند خویش
و چون بمقصد رسیدند خلیفه را بگرفتند و بعانه فرستادند و ^(۱) محبوس
گردانید و از اعیان حضرت و ملازمان خدمت رئیس الرؤساء را که
مفخرت دهات عالم و قدوة کفایت بنی آدم بود و بکمال عقل و وفور فضل
مشار الیه و در فنون مکارم و مفاخر متفق علیه شهید کردند و بقصد
آیتگین شحنة بغداد برخاستند و خواستند که او را نیز هلاک کنند
و چون او را وعده لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون ^(۲) منقضی
نگشته بود و اجل موعود با آخر نرسیده فرصت نیافتند و از دست ایشان
بگریخت و بجاوان رفت و بحالو آن فرصت تلخی مشقت غربت دفع
میکرد خلیفه نامه بطغریک نوشت که زهار اسلام را در یاب و در دفع
این ملاعین بشتاب روی از نصرت دین بر میاب تا کار با وعده
اولی و طریق و طریقه ^(۳) اولی رود و حق بمستحق رسد و پیش آیتگین
فرستاد تا او بطغریک رساند آیتگین مکتوبی بخدمت سلطان نوشت
و در طی آن ملطفه خلیفه روانه کرد چون بطغریک رسید وزیر
ماضی عمید الملائک ابو نصر کندی را فرمود تا جواب آیتگین بنویسد
جوابی مختصر مفید مشتمل بر انک ما متعاقب خواهیم آمد با لشکری
بی حد خلیفه باید که فارغ الباطن و مطمئن الحال باشد وزیر دیر بی
نظیر صنی ابو العلاء رسول را که در میان اقران از اصول بود و در انجمن ^(۴)

(۱) ل . . (۲) سورة السباء . . - (۳) ل: وعده اولی و طریقه . . - (۴) آ: در میان .

هنروران از فحول فرمود تا برین وجه جوابی موجز و خیر الکلام ماقلاً
و دل در قلم آرد. صنفی ابو العلاء از کلام باری عزّ و علا این آیت بر ظهر
نامه آیتگین نوشت ارجع إليهم فلنأتينهم بجنودٍ لا قبل لهم بها
ولنخرجنهم منها اذلةً وهم صاغرون^(۱) عمید الملك صفاء ذهن و لطف طبع
دیر بر سلطان صاحب تدبیر عرض کرد و او پسندیده^(۲) داشت و صنفی را
بنواخت و در باره او الطاف شاهانه و اعطاف خسروانه فرمود و هم در
ان نزدیکی با لشکر جرّار کوه گذار بحار انبار که ضاقت الارض بر حبا
عن کثرتهم و امتلأت القلوب رعباً لشدید بطشهم متوجه بغداد شد
تا داد از ان ظالم حقّ بر انداز بستاند و فرات کامرانی خلیفه از خاشاک
وجود آن بی ثبات پاک گرداند چون بشهر رسید بساسیری را بگرفت
و برسوائی زار زار بکشت^(۳) و بسی سیری از گوشت او پیوست جانوران
در شد و لا شك بیت

هر آن که تر که با مهتر ستیزد چنان افتد که هرگز بر نخیزد^(۴)

و در ذی الحجة سنة احدى و خمسين و اربعماية خلیفه القائم بامر الله را بمسند
خلافت و سدة امامت آورد و حق را در مرکز خویش قرار داد چون نزدیک
مدینه السّلم^(۵) رسیدند سلطان طغرلک از اسب فرود آمد و رعایت ادب
و احترام خلافت را بیاضه در پیش محفّه خلیفه ایستاد امیر المؤمنین او را

(۱) سورة النمل . - (۲) اول : و یسندیده . - (۳) ل : و بزاری و رسوائی

بسیار بکشت . - (۴) کالیات سعدی ، طبع تبریز ۱۲۶۴ - ص ۶۹ . -

(۵) اول : السّلم .

توازش و تمکین فرمود و گفت یا رکن الدین اربک طغرلیک که الحق رکن اساس دین بر وجود او استوار بود سوارگشت و مصاحب خلیفه بمقر خلافت و مرکز امامت درآمد و چون چند روز ازین حکایت بگذشت و زمانی برین نصرت برآمد سلطان طغرلیک وزیر را گفت چون ما را احیاناً اینجا می باید آمد و با ما لشکر بسیار و غلبه بی شمار می باشد خلیفه را جهت لشکر ما اقطاعی معین می باید فرمود و بتقریر ان مثال داد تا مثال آن اضافهت جامگی لشکر شود وزیر ثاقب رای دور اندیش گفت طبیعت وقت اقتضاء آن میکند که خلیفه آن التماس از خدمت سلطان کند و مزاج زمان مقتضی آنست که وجه نان خلیفه سلطان معین فرماید بلی بر حسب فرموده بخدمت خلیفه روم و عرضه دارم چون وزیر بدرسرای خلیفه رسید وزیر خلیفه می آمد و می گفت که بخدمت سلطان به پیغامی می روم وزیران باتفاق عنان یکران سوی درگاه سلطان منعطف گردانیدند و وزیر سلطان پیشتر بخدمت مخدوم خود رفت و عرضه داشت که نائب خلیفه به پیغامی آمده و ظن چنان می افتد و الظن یخطی و یصیب که خلیفه التماس تعیین وجه خرج خود از سلطان کرده اگر این ظن بحد یقین رسد و این قیاس خفی جلی گردد جواب صواب آنست که ما خود درین اندیشه بودیم چون وزیر خلیفه همین سخن عرضه کرد و ظن عمید الملک صواب بود و از اینجا گفته اند العاقل یبصر بقلبه مالا یبصر الجاهل بعینه سلطان بر وجهی که ملقن بود جواب بگفت و هم دران روز اصحاب و کتاب دیوان خلیفه را

بخواند و قانون بخواست و جهت خرج خلیفه را دخلی معین کرد و ما یقی در تصرف دیوان و تحت فرمان خود آورد و از بغداد متوجه دارالملک تبریز شد و عمید الملک انجا بگذاشت تا خواهر خلیفه را بوکالت او در تحت نکاح آرد و سلطانرا بوسیت این فضیلت اطناب خیام سلطنت باوتاد ثبات و خلود* مربوط و مشدود گردد و بواسطه این مصاهرت معارضان و طالبان مملکت را راه حصول بمقصود مسدود ماند خلیفه در بدل این ملتمس توقفی میکرد و عاقبة الامر بنا بر رعایت مزاج وقت اجابت فرمود* و بعد از رضا که دلیل قضا بود قاضی القضاة بغداد را بامهد خواهر خود و الیه المملکة و به السلطنة فاطمه بفرستاد تا در خطه تبریز خطبه بخواند چون مهد سیده بنبریز رسید اقصی و ادانی شهر و حوالی بیاراستند و اصاغر و اعالی و اکابر و موالی استقبال کردند و آنچه در سور قاعده مشهور جمهور باشد و میسور و مقدور بود نا کرده نگذاشتند و در روزی هایون و زمانی میمون در محفل غاص مشتمل بر عوام و خواص عقد منا کحت بستند و خطبه مصاهرت خواند **ذک يوم مجموع له الناس و ذک يوم مشهود^(۱)** و سلطان بحصول این مطلوب و انجام این امر مرغوب مسرت و ابتهاج نمود و بدان مستظهر و مفتخر گشت و می گفت بیت :

امید من آنست کزین فاطمه سیرت - مانند حسین و حسنم ده پسر آید
و متوجه دارالملک ری شد تا انجا زفاف سازد و عروس مراد را در کنار

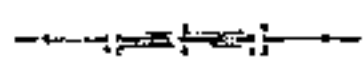
آرد چون بزدیک مقصود رسید در دیه طجرشت^(۱) جهت دفع اذاء
حرارت هوا^(۲) بفضاء آن صحراء فرود آمد و نخی مزاج^(۳) از حد اعتدال
بچسبید و مستقیم^(۴) طبیعت باذ نکبت در گردید و هم در آن منزل عنقاء
روح از عاریت خانه تن بقاف عقبی رفت و حمام جان از قفص تنگ قالب
پیرج اعلی شد و فراش هادم اللذات بساط حشمت آن سلطان با رفعت
در نوردید و بتند باذ قهر اینها تکنونوا یدرکم الموت ولو کنتم فی بروج
مشیده^(۵) قصر جلال آن پادشاه با کمال که معمار اقبال باعلی علیین رسانیده
بود بأسفل السافلین فرو برد وما تدری نفس بأی ارض تموت^(۶)
و مهد سیده را که با وکے عقد مهر بسته بود و عقد مهر کرده و مهر بر
نگرفته ببغداد بردند و آن همه سعی واجتهاد بقضاء ایزدی و تقدیر ربانی
ولا معقب لحکمه ولا مرد لقضائه^(۷) هبا منثور شد بیت

دی روز چنان بندی که کس چون تو نبوذ امروز چنان شدی که کس چون تو مباد
و چون سلطان طغرل از مرحله دنی بمقام عقبی رحلت کرد م مرغ
نفسش قفص تن رها کرد و برفت و مملکت عراق و خراسان بر آلپ
ارسلان محمد بن چغر^(۸) بك مقرر شد و او بر تخت سلطنت فی قرار
مکین تمکین یافت بیت

این جهان را چو سر بسر بگرفت رفت تا عالی دگر کیرد

(۱) ل: طخریست . - (۲) ل: دفع ادا حرارت هوا، آ: دفع از احرات
هوا . - (۳) آ: زاج . - (۴) آ: مزاج مستقیم . - (۵) سورة النساء . -
(۶) سورة لقمان . - (۷) سورة الرعد . - (۸) آ: جغری .

مدت ملک ابو طالب طغرل محمد بن میکائیل بیست و شش سال بود ابتداء آن
سنه تسع و عشرين وار بعمايه وانتهاء عمرش رمضان سنه خمس و خمسين وار بعمايه
وزراء او و سالار او ابو القاسم کرمانی و عمید الملک ابو نصر کندری و السلم^(۱).



السلطان عضد الدین ابو شجاع آلپ ارسلان
محمد بن چغر^(۲) بک بن میکائیل برهان
امیر المومنین.

سلطان آلپ ارسلان پادشاهی بختیار کامکار و شهریاری کامیاب کامیار
بود متحلی بفرّ الہی و اُبَّہت شاهی شجاعت او در بسیط جهان مشهور
و مذکور و سماحت او در صحایف زمان مزبور و مسطور هنگام محاربت
و گاه مجادلت پنجه با شیرزدی و مبارزت با گردان دایر کردی بیت
در صد هزار قرن سپهر پیاده رو نآرد چتو^(۳) سوار بمیدان روزگار
شکلی خوب و شمایل مرغوب داشت و منظر دلنواز و دستی خصم انداز
گویند اگر تیر از شصت کمان او برتر آمدی جای گرفتی و اگر بقلمه کوه
افتادی از پای در آوردی و اگر چه در رزانت بر وقار طور^(۴) ترجیح
داشت لطمه موج غضب او از قعر بحر خصم خاک بر ساحل دریا
انداختی و صولت خشم او آتش از دل سنگ بصحراء ظهور رسانیدی شعر

(۱) اول: السلم . - (۲) آ: جفری . - (۳) آ: جنو . - (۴) آ: اول: طوادشم .

وَنَحْنُ أَنْاسٌ نُرْتَدِي الْحِلْمَ شِيمَةً وَنَغْضِبُ أَحْيَانًا قُرُوبِي الْعَوَالِيَا
تعزیر و تادیب او جز بحد شمشیر آبدار آتش بار و رمح صاعقه کردار نبودی
و مجلس مخالفان او جز مظموره لحد و حفرة نیران فی در عهد فرمان
او کسری جز در چین زلف دلبران چین بدست نیامدی و در چمن زمانش
جز سرو از قید رق بندگی او طمع آزادی نکردی لشکر منصور او
از خطا تا ختن تا ختن کرد و گرد اکناف و اطراف عالم بر آمد و چون نوبت
پارس و شبانکاره رسید و پاس حکم او نمی داشتند و در مطاوعت او کاره
بودند و سر از ربنقه امر او می پیچید تلمیذ قهر مردانگی ایشانرا بعرضه
امثال و فرمان برداری کشید و بنفس خویش بشبانکاره رفت و بر
مقتضی *إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْرَظَ أَهْلِهَا إِذَا هَـٰ*^(۱)
بسی گردنکشان تاج دار را باج دار گردانید و بسیار متنعمان با کار و بار را
طعمه سنان مردم خوار کرد و در عهد سلطنت او ملک الروم ارمانوس
با سیصد هزار سوار بقصد دیار اسلام بیرون آمد و با اعتماد قوت ابطال
و شوکت اقبال الویه کفر و ضلال بر افراشت و بغارت مال و تفرقه حال
مسلمانان میان در بست و سوداء ارتقاء مدارج جهانداری در دماغ او قرار
گرفت و عنان اختیار بدست شیطان مکار داد و سلطان بحکم وجاهدوا
فی سبیل الله * بمنع و دفع او برخاست و سلطانرا زیادت از دوازده هزار
مزد همراه و مصاحب رکاب نبوذ و هر چند لشکر اندک بود بسیار^(۲) مدد
از حضرت صمد امید میداشت و می گفت چون لشکر ما جهت

(۱) سورة النمل . - (۲) : و بسیار .

روثق اسلام جان برکف دست نهاده اند و قصد کفار بخار را صف
 در صف زده از غلبهٔ خصم منہزم نمی باید شد و از بسیاری خیل وحشم
 ولو کان بعضهم لبعض ظہیراً^(۱) نمی باید اندیشید و متوکلاناً علیہ پای در میان
 میدان محاربت و مقاتلت می باید نهاد و کان حقاً علینا نصر المؤمنین^(۲) شعر
 علی المرء أن یسعی ویبذل جہده ویقضى إلیه العرش ما کان قاضیا
 و در موضع ملازگرد بینہما اتفاق اجتماع افتاد و لشکر سلطان با اعتماد یزدان
 بہدم بناء ظلم و طغیان میان در بستند و بیک لمحہ بیک صدمہ اساس بنیت
 لشکر روم بتوفیق حی قیوم خراب و منہدم گردانید و ارمانوس^(۳) کہ از
 ملک وحشمت و عمر و دولت مایوس گشته بود و از وعدہ الظالمین أعداء
 لهم عذاباً الیماً^(۴) می ہراسید بر دست غلامی رومی از لشکر سلطان
 غازی گرفتار آمد و ذلیل و خوار گشت و کم من فئۃ قلیلة غلبت فئۃ
 کثیرة^(۵) باذن اللہ بیت

ہر پشہ کہ در کوی تو پرواز کند صید کند او کہ باز نتواند کرد
 * آورده اند کہ انک سلطان عازم غذا بود در صحراء بغداد تعداد لشکر میکرد
 و عرض میداد و این غلام رومی کہ از خیل سعد الدولہ شحنے بود بعرضہ
 عرض گاہ آمد و خود را در عداد رجال آورد عارض او را دشنام داد و سعد
 الدولہ را گفت شعر

خلق اللہ للحرب رجالاً و رجالاً لقصعة و ثرید

(۱) سورة الاسرى . - (۲) سورة الروم . - (۳) آ : از مایوس . - (۴) سورة
 الانسان . - (۵) سورة البقرة .

سعدالدوله را حمیت بجنبید و داعیه عنایت در حرکت آمد و گفت نامش بنویس باشد که ملك الروم را خود این محروم بچنگ آورد و عاقبة الامر همان بود م کند زین راه چو طاوس بکارست مگس في القصه سلطان ارمانوس^(۱) را چند روز مقید و محبوس گردانید و بعد از آن تشریف عفو پوشانید و طوق رقی بر گردن جانش نهاد و با چند کس که از موافقت^(۲) او در قید بلیت افتاده بودند امان داد حتی يعطوا الجزية عن يدٍ وهم صاغرون^(۳) و مقرر گردانید که هر روز هزار دینار زر که شعر لولا التقى لقلت جللت قدرته^(۴) باسم جزبت و عوض حریت بخزانه رساند و نفس و مال او مامون و محروس باشد و چون سلطان آلب ارسلان در سنه خمس و خمسين و اربعماية بر تخت سلطنت قرار گرفت عمید الملك ابو نصر کندی که وزیر و مشیر عمش طغرلبك بود بسمت عزل موسوم گردانید و محبوس کرد * و چون صدر عالی خواجه ماضی نظام الملك طوسی زمان محبت و هنگام بلیت مدتی ملازمت او نموده بود و در شدت و رخاء و رحمت و عناء شرائط خدمت اقامت کرده بحکم شعر إن الكرام اذا ما أسهلوا ذكروا من كان يألفهم في المنزل الخشن وزارت بوی داد و زمام حال و عقد و قبض و بسط و تفویض و عزل هر کار بکف کفایت او نهاد و عمید الملك را یکسال مقید و مضطرب می داشت و در سنه سته و خمسين در شهر نسا ان جوانمرد کافی را بنعمت خانه وافی

(۱) آ: ارمانوس . - (۲) ل: بموافقت . - (۳) سورة التوبة . - (۴) حریری

و منزلگاه اصلی فرستاد و چنین نقل کرده اند ^(۱) والعهدۃ علی الرواة
 که آصف ثانی نظام الملک طوسی در قتل این خواجه ماضی راضی بل
 که جاهد و ساعی بود و هر چند کمال فضل و وفور عقل و حسن سیرت
 و تقاء سریرت او که کابراً عن کابری ثقة عن ثقة نقل کرده اند و بتواتر معلوم
 شده و اذا تواتر الخبر افاد العلم ولا حاجة الى النظر فتوی قبول این
 روایت و رخصت استماع این حکایت نمی دهد و الخبر یحتمل الصدق
 و الکذب اما ممکن که بنا بر رعایت مصالحت مال و محافظت جاه
 و مال و محبت تکثیر منال که از توابع دنی پرستیست و گروهی آنرا از
 لوازم جهانداری می پندارند از سر غیرت و غفلت این اجازت داده
 باشد و چشم عدل و انصاف بر هم نهاده **و حُبُّكَ الشَّيْءَ يَعْنِي وَيُصَمُّ**
 فی القصه چنین منقولست که چون عمید الملک ترک ^{*} قهر سلطانرا بدید
 و نزیل جانستان در مهمان سرای نکبت او فرود آمد ساعتی مهلت خواست
 و روی بمحضرت عزت نهاد و دو رکعت نماز با سوز و نیاز بی زحمت ^(۲)
 هر غمناز بگزارد و با خود گفت **شعر**

يا جاعلاً خدماً السلطان عدته
 ما أُرش كدك الآ الذلّ والندم
 النفس خائفة والقلب في وجل
 والجسم في تعب والدين منسليم ^(۳)
 هذا اذا تسقت * أيام دولته
 والصيلم الإيدان ^(۴) زلت به القدم
 و تن در حکم قضا و امر قادر بی چون عز و علا داد و جان نازنین در پای

(۱) ل : الراوی . - (۲) آ : نماز بی زحمت . - (۳) آ : مسلم . ل : متسلم .

- (۴) آول : والصيلم الادان .

لشکر تقدیر انداخت شعر

و من لم یمت بالسیف مات بغیره تنوعت الاسباب والموت واحد
بر نفس خواند و کشنده را گفت چون فرمان یزدانی قهر سلطانی برانی از
من بی جان پیغامی بسطان جهان ویکی بوزیر نافذ فرمان طالباً لرضاء
الرحمن برسان سلطانرا بگوی اینت مبارک خدمتی که خدمت شما بود
عممت طغرلبک مرا بنعمت فانی و دولت دنیاوی مخصوص گردانید و تو
درجه عالی یعنی حیات باقی و کرامت ان جهانی بدان منضم فرمودی پس
مرا از شما هم دین و هم دنیا هم صورت و هم معنی هم باقی و هم فانی هم اول و هم
ثانی حاصل شد و از فرموده تو بسعادت مغفرت و مرتبه شهادت می رسم
وزیر بی نظیر را بگوی بیت

آنچه بر ما می کنی امروز بر ما بگذرد صاحب ارجمی بکن مارا غم فردای توست
وزیر کئی بدعتی نا محمود و قاعده مردود است که بجهان آوردی م
حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء می ترسم که بحکم من حضر لاخیه
جبا* وقع فيه منکبا این سنت سیئه در حق خویشان و اعقاب
خویش^(۱) باز یابی و این قاعده ناپسندیده در اولاد و اتراب باز بینی
والآ بیت

ما سیلی روزگار خوردیم و شدیم تا خود بکجا^(۲) رسد سر انجام شما
و سلطان در آخر زمان بچنگ خان حاکم ما وراء النهر رفت و چون از

(۱) آ: حق خوش و اعقاب خویش . ل: حق خویش و اعقاب خود .

(۲) آ: بکی .